

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی
الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا
سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداءه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

از تقریر اول برای استدلال به علم اجمالی به بیان شیخ اعظم فارغ شدیم؛ و اما بیان
دوم، بیان دوم این هست که در موارد علم اجمالی عقل حکم به احتیاط می‌کند، چرا؟
چون به سبب علم اجمالی اشتغال یقینی ذمه‌ی انسان، به آن تکالیف معلوم بالاجمال
احراز می‌شود؛ همان‌جوری که اگر علم تفصیلی پیدا کردیم که مولا واجب کرده فلان امر
را، اشتغال یقینی احراز می‌شود برای ما به انجام آن واجب تفصیلی، اگر علم اجمالی هم
پیدا کردیم که مولا یا نماز قصر در این مورد بر ما واجب فرموده یا نماز تمام؛ این علم
اجمالی هم باعث می‌شود که احراز کنیم که ذمه‌ی ما به احداً امرین اشتغال پیدا کرده و
بر ذمه‌ی ما است. وقتی این اشتغال یقینی به برکت و به سبب علم اجمالی برای ما
حاصل شد، حکم دیگر عقل این‌جا ضمیمه می‌شود و می‌گوید «الاشتغال الیقینی یقتضی
البراءة الیقینیة» چرا؟ برای این‌که وقتی یقیناً می‌دانی مولا از تو تکلیفی را خواسته است
تا مادامی که یقین نکنی آن تکلیف را امتثال کردی و از عهده‌ی آن برآمدی، پیوسته احتمال
استحقاق عقوبت می‌دهی. بنابراین وقتی آرامش پیدا می‌کند انسان و یقین به امنیت از
عقاب پیدا می‌کند و از استحقاق عقاب که یقین کند و احراز کند به این‌که آن تکلیف را
انجام داده؛ حالا یا احراز وجدانی بکند یا احراز تعبدی بکند؛ یعنی شارع فرموده باشد که با
این راه‌ها هم اشکالی ندارد؛ مثل وقتی ما قاعده‌ی فراغ، تجاوز، این‌ها را هم جاری
می‌کنیم بنابر بعضی از تقاریرش همین است. بنابراین چون انسان به مجرد این‌که توجه
پیدا کرد بر این‌که دینی هست، شریعتی هست و شریعت بدون قانون نمی‌شود و این
قانون‌های شریعت این‌جوری نیست که همه‌اش قوانین ترخیصی باشد بلکه قوانین الزامی
هم دارد من الوجوب و الحرمة، بنابراین علم اجمالی پیدا می‌کند که این وقایعی که در
زندگی برای او پیش می‌آید و وجود دارد این‌ها بعضی‌هایش حرام است، بعضی‌هایش
ممکن است واجب باشد؛ قهراً باید احتیاط بکند. این تقریر ثانی است که ما این‌جا از آیه‌ی
شریفة دیگر استفاده نکردیم، از حکم شرع در این بیان استفاده نکردیم، در آن بیان قبل
شیخ اعظم از آیه‌ی شریفة استفاده کردند که «و ما تهاکُم عَنْهُ فَاتَّهَوْا» از این آیه استفاده
کردند؛ که اشکال کردیم گفتیم اگر شما به آیه می‌خواهید استدلال کنید ربطی به علم
اجمالی ندارد و این تقریر عقلی نمی‌شود مگر صغرای آن. اما این بیانی که الان عرض
کردیم این بیان بیانی است که تمام مقدماتش از احکام عقلیه هست؛ بنابراین یک دلیل
عقلی کامل عیار می‌شود این. و آن‌چه که مشهور هست در السنه‌ی اصولیون برای تقریر
عقلی به سبب علم اجمالی، همین تقریر ثانی است؛ که آقای آخوند در کفایه هم همین
تقریر ثانی را بیان فرموده‌اند. برای پاسخ از این تقریر ثانی وجوه ثلاثه‌ای از عبارات
مرحوم آقای آخوند در مقام جواب ممکن است بگوییم استفاده می‌شود. جواب اول که
آخرین جوابی است که ایشان می‌دهند و ما اول ذکر می‌کنیم به‌خاطر این‌که رتبه‌اش واقعاً
مقدم است و قبلاً هم ذکر کردیم این است که این علم اجمالی درست است، ما قبول

داریم که علم اجمالی بدو بعد از توجه به این که شریعتی وجود دارد برای انسان پیدا می‌شود، این قبول است؛ ولی این علم اجمالی حیاتش قلیل است و بعد از مراجعه به ادله، این علم اجمالی منحل می‌شود، از بین می‌رود؛ به این بیان که ما بعد از این که مراجعه به ادله می‌کنیم، حالا مقصودمان از ادله هم اعم از امارات و اصول هست، وقتی فقیه به امارات و اصول مراجعه می‌کند چند حالت ممکن است برای او پیش بیاید؛ حالت اول این است که یقین کند که تمام این امارات، تمام این اصول خلاف واقع است، این یک؛ که یک کسی بگوید من یقین دارم همه این‌ها باطل است، همه این‌ها خلاف واقع است، چه مدالیل امارات و چه اصول؛ این احتمال، این فرضیه «قطعی‌البطلان» است که ما بگوییم که وجداناً این چنین، تمام این‌ها خلاف واقع است و واقع یک چیز دیگری است، این «قطعی‌البطلان است»؛ علاوه بر این که اگر این جور باشد خُلف فرض است، چون فرض این است که به ادله و امارات حجت داریم می‌گوییم مراجعه کرده؛ اگر همه این‌ها یقین داریم باطل است پس این‌ها حجت نیستند، پس این فرضیه نادرست است.

فرضیه دوم این هست که وقتی مراجعه به امارات و اصول می‌کند یقین پیدا می‌کند که کل این‌ها مطابق با واقع است، مثل آدم خوش نفسی است و خوش باوری است و می‌گوید.... مثل غیر واحدی از اخباریون که می‌گویند تمام کتب اربعه «قطعی‌الصدور» است، حالا نمی‌گویند مطابقتش با واقع است ولی «قطعی‌الصدور» بودنش را آن‌ها، همه‌اش می‌گویند «قطعی‌الصدور» است؛ حالا یکی می‌گوید علاوه بر این که «قطعی‌الصدور» است «قطعی‌المطابقه» هم هست، یا حالا یک کمی دست پایین‌تر بگیرد می‌گوید مطمئنم، اطمینان دارم به این، اگر واقعاً این جوری باشد این فرضیه درست باشد انحلال معلوم است دیگر؛ به توضیحی که در پایان در آن شق آخر می‌گوییم، اگر چنین چیزی باشد آن علم اجمالی اول که برایش پیدا شد به واسطه‌ی این علم تفصیلی که تمام این امارات و اصول مطابق با واقع هست این منحل می‌شود به توضیحی که بعد خواهد آمد؛ ولیکن این فرضیه هم وجداناً چه هست؟ باطل است؛ چه طور ما یقین داریم تمام این‌ها مطابق با واقع است؟ احتمال نمی‌دهیم راوی خطا کرده باشد؟ احتمال نمی‌دهیم اشتباه کرده باشد؟ احتمال نمی‌دهیم یک‌جا دروغ گفته باشد؟ ولو ثقه وثاقتش برای ما، ولی احتمال بدهیم حالا همین گفتن این‌جا اتفاقاً از وثاقت افتاده باشد؛ و ممکن است که تقیّه صادر شده باشد خیلی‌هایش ولو این که ما دلیل بر تقیه نداریم ولی احتمال تقیه که می‌دهیم که امام تقیه فرموده است، گفته است کجا، چه طور می‌توانیم علم به مطابقت با واقع داشته باشیم؛ به خصوص آن‌جاهایی که تعارض وجود دارد و ما به وجهی از ادله‌ی علاج، تقدیم کردیم یکی را بر دیگری؛ این‌جا چه جور می‌توانیم بگوییم؟ شاید آن یکی صادر شده باشد، بنابراین این فرضیه هم فرضیه‌ی باطلی است.

احتمال سوم این است که وقتی به این ادله مراجعه می‌کنند دو احتمال دو ذهنش نقش می‌بندد که محتمل است این‌ها همه‌شان مطابق با واقع باشد، محتمل است همه‌شان مخالف با واقع باشد، پنجاه پنجاه است، شک داریم؛ نه حکم می‌کنم همه مطابق با واقع است، نه حکم می‌کنم همه مخالف با واقع است، نه، مردد هستم؛ احتمال مطابقت همه را با واقع می‌دهد، احتمال مخالفت همه‌اش را هم با واقع می‌دهد؛ این هم که این احتمال بطلانش به اندازه‌ی اولی و دومی نیست؛ فرضیه‌ی اول و دوم ولیکن بالوجدان که آدم مراجعه می‌کند این هم احتمال غلطی است که شک دارم، یعنی چون یک طرفش این است که چي؟ مردد است بین دو فرضی بود که گفتیم باطل است، احتمال می‌دهم همه‌اش خلاف باشد، احتمال هم می‌دهم همه‌اش درست باشد؛ آدم احتمال نمی‌دهد این جوری؛ یعنی این همه ثقات، اجلاء گفتند جیلاً بعد جیل به این روایات اخذ کردند، همه‌ی

این‌ها دروغ است، باطل است، خلاف واقع است، یا همه سهو و نسیاناً هست و هیچ‌کدامش مطابق با واقع نیست. این هم احتمالی است که واقعاً انسان نمی‌دهد چنین احتمالی را؛ پس این‌که تمام این‌ها احتمال می‌دهند این‌چنین باشد، مخالف واقع باشد نه، کما این‌که احتمال این‌که تمامش هم مطابق با واقع باشد همان‌طور که گفتیم خلاف وجدان است؛ پس احتمال سوم و فرضیه سوم هم باطل است.

فرضیه چهارم این است که نه، وقتی مراجعه به این ادله می‌کند قطع پیدا می‌کند یا اطمینان پیدا می‌کند که بعضی مطابق با واقع است، بعضی از این‌ها مطابق با واقع حتماً هست. حالا در این احتمال اخیر که احتمال چهارم است که بعضی‌اش مطابق با واقع است، خود این چند حالت دارد، یکی این‌که آن بعضی که می‌داند مطابق با واقع است، البته آن بعضی مشخص نیست، معین نیست و الا علم تفصیلی پیدا می‌کرد، این بعضی که می‌داند مطابق با واقع هست چند حالت دارد؛

حالت اول این است که می‌داند این بعضی ازید است از آن‌که علم اجمالی داشته، ابتداءً؛ یعنی وقتی که ابتداءً فهمید شریعتی هست، در ذهنش آمد که حتماً صدتا دویست تا حکم واجب و حرمت داریم، به حسب وقایعی که هست حتماً صدتایی، دویست‌تایی داریم؛ ولی وقتی به ادله مراجعه کرد این همه روایات از ثقات دید، چه دید، می‌گوید این همه روایات حتماً چهارصد پانصدتایش درست است. پس آن‌که برایش حاضر می‌شود ازید است از آن علم اجمالی که ابتداءً برای او پیدا شده، ازید است؛ تارةً اقل است یعنی....

س: ازید است یعنی این‌که یقین دارد بیشتر....

ج: یعنی آره، حالا فهمید آره بیشتر است.

س: با مراجعه فهمید بیشتر است...

ج: بیشتر است، آهان، اول که توجه کرد که دینی هست می‌گفت دین باید حرام و وجوب داشته باشد، حالا چقدر؟ صدتا دویست تا دیگر، حالا بیش از این که انسان یقین پیدا نمی‌کند که وقتی دین هست باید حکم باشد، درست؟ ولی وقتی به ادله مراجعه کرد دید کافی و تهذیب و استیصار و این کتب حدیثی را نگاه کرد چقدر روایات معتبره در آن هست، چقدر روایات مستفیضه در آن هست و این همه‌ی این‌ها نمی‌شود باطل باشد، سرجمع در این‌ها چهارصد، پانصدتای آن حتماً مطابق با واقع است. بنابراین این کمیتی که الان یقین به آن پیدا می‌کند به نحو اجمال، ازید است از آن کمیتی که در آن علم اجمالی بدوی و اولی برای او پیدا شده.

تارةً آن علمی که برای او پیدا می‌شود در اثر مراجعه به ادله، آن کمیتش اقل است؛ ابتداءً گفت دویست تا حکم و باید صادر شده باشد، دویست تا حکم حلال و حرام باید این شرع داشته باشد نسبت به وقایعی که وجود دارد؛ اما یک آدمی است که دیرباور است و خیلی شکاک هست و وسوسه دارد و این‌ها، به این روایات همه‌اش که مراجعه می‌کند می‌گوید پنجاه‌تای آن حتماً مطابق با واقع هست. اول دویست تا، می‌گوید شرع باید دویست تا امثال....، اما این روایات را که نگاه می‌کند به خصوص بعضی‌ها اختلاف نسخه‌ها را که می‌بینند، چه می‌بینند، این‌ها را می‌بینند، می‌گوید ما اطمینان آن‌جوری نداریم، این‌ها معلوم نیست، خیلی کذا شده کذا شده، که خدا نکند انسان گرفتار این چیزها بشود که کار مشکل می‌شود برایش؛ می‌گوید پنجاه‌تایی درست است، از این‌ها حتماً یک پنجاه‌تایی‌اش

مطابق با واقع هست؛ این اقل می‌شود از آن.

احتمال سوم هم این است که چی؟ مساوی باشد؛ دوپست‌تا احتمال می‌داد، الان هم که مراجعه کرده می‌گوید بله، دوپست‌تای از این‌ها مطابق با واقع است؛ پس این سه حالت وجود دارد.

س: حاج آقا ببخشید این می‌شود انحلال علم اجمال....

ج: حالا صبر کنید ببینید چه می‌شود؟ حالا داریم فرضیه را می‌گوییم دیگر درست؟ این فرضیه‌ی چهارم که خودش دارای سه احتمال است. اگر این سه‌تا باشد، شما از کدام‌هایش هستید؟ هر کسی خودش کلاه خودش را قاضی قرار بدهد دیگر؛ این فقیه که ان‌شالله همه‌ی شما باشید، مرحوم ابوی می‌فرمودند امام در درس اصول‌شان فرمود: من همه‌ی شما یا اکثر شما را مجتهد می‌دانم، یک وجدی در همه پیدا شد. اگر دسته‌ی اول باشد یعنی بگوید که بله، من اول خیال می‌کردم یعنی در ذهنم این بود که آن‌که علم داشتم باید شرع دوپست‌تا حکم داشته باشد، الان می‌بینم چهارصدتا درست، پس این چه می‌شود الان؟ آن علم اجمالی اولی رنگ می‌بازد دیگر، از بین می‌رود دیگر؛ دیگر علم اجمالی اول باقی نمی‌ماند که ما اطراف او را بخواهیم، همین‌ها، این که الان دست یافتیم بیشتر از آن است که قبلاً علم داشتیم. پس بنابراین در همین، چهارصدتا را که عمل بکنیم مازاد آن را که دیگر علم نداریم، اولاً هم در مازاد دوپست‌تا علم نداشتیم، حالا اضافه شد در مازاد چهارصدتا علم نداریم که؛ بله، همین‌هایی که این چهارصدتا حکمی که یقین کردیم در این اخبار وجود دارد همین‌ها است، مازاد این واقعاً در نفس‌مان مراجعه می‌کنیم شک داریم دیگر؛ پس بنابراین منحل می‌شود به یک علم اجمالی جدید که این‌جا علم اجمالی جدیدمان چه هست؟ اکبر است به آن قبلی؛ در کلمات گاهی می‌گویند اولی آن علم کبیر است بعدی صغیر است نه، همه‌جا این‌جوری نیست؛ الان در این فرضیه‌ی ما چه شد؟ علم اجمالی اول ما صغیر بود دوپست‌تا علم داشتیم، همین حدودها می‌گفتیم هست، الان وقتی به این روایات مراجعه کردیم در اثر این‌که کیفیت این روایات را دیدم، دیدیم بابا اجلاء هستند فلان هستند این‌ها و احتمال این‌که همه‌ی این‌ها دروغ گفته باشند، سهو کرده باشند، نسیان کرده باشند به حسب احتمال، حساب احتمالات این‌ها احتمالات ضعیف شد، ضعیف شد، کم شد در نفس ما منقطع شد که چهارصدتایش درست است؛ پس یک علم اجمالی کبیری الان برای ما پیدا شد. آن صغیر که از بین رفت، این کبیر پیدا شد؛ بر مازاد این‌ها اگر ما به همین روایات عمل کنیم در غیر این روایات که علم نداریم که. پس بنابراین این‌جور نیست که آقای اخباری ما در این فرض، ما در غیر مفاد امارات و اصول لازم باشد احتیاط بکنیم، چون آن‌ها که اطراف علم اجمالی ما نیستند؛ علم اجمالی ما در همین اخبار است و اصول، آن‌هایی که خارج از این روایات و اصول هستند، مقصودمان از اصول هم اصول مثبت للحکم هست دیگر، یعنی استصحاب مثلاً وجوب داریم، استصحاب حرمت داریم یا امثال این‌ها یا اصالة‌الاحتیاط در یک مواردی داریم آن‌ها دیگر و الا... در مازاد بر این‌ها علم اجمالی نداریم، شک بدوی داریم، پس این‌جا منحل می‌شود به یک علم اجمالی کبیر جدید و شک بدوی. و در موارد شک بدوی که احتمال می‌دهیم، مثلاً...

س: مسائل مستحدثه...

ج: همان هم همین‌جور است، شرب توتون چه‌جور است؟ روایت ندارد که، نه آیه دارد، نه روایت دارد، نه استصحاب حرمتی دارد، نه اصالة‌الاحتیاطی در آن هست، هیچی در آن

نیست؛ این که علم اجمالی نداریم، اطراف علم اجمالی ما خارج است دیگر، چون آن علم اجمالی ما در چه بود؟ در همین محدوده‌ی آیات و روایت و این‌ها بود، شک بدوی در آن داریم. بنابراین وقتی شک بدوی داریم اگر حق الطاعه‌ای نیستی نمی‌توانی بگویی باید احتیاط بکنی به خاطر علم اجمالی، علم اجمالی نداری، این از اطراف علم اجمالی ما خارج شد.

س: بعد از مراجعه به ادله شک بدوی نمی‌شود دیگر، شک بدوی نیست که این‌جا.

ج: چرا نیست؟

س: شک بدوی جایی است که اصلاً مراجعه به ادله نکرده....

ج: استدلال حضرتعالی است، شک بدوی آن است که اطراف علم اجمالی نباشد؛ در اصطلاح اصولی شک بدوی که می‌گویند یعنی مقرون به علم اجمالی نیست.

س: علم اجمالی جدید همان علم تفصیلی هست چرا اجمالی می‌گوییم ما؟

ج: کدامش مطابق با واقع است؟

س: ...

ج: نمی‌دانیم کدام است که، ولی می‌دانیم که همه‌ی این روایاتی که در وسائل‌الشیعه مثلاً جمع شده همه‌اش دروغ نیست، این دویست سیصدتایش درست است، چهارصدتایش درست است، اما کدام است نمی‌دانیم.

س: چطور فهمیدیم آن چهارصدتایش درست است؟

ج: به خاطر این که این همان حساب احتمالات دیگر، این همه آدم ثقات آن‌جا حرف زدند همه‌ی این‌ها اشتباه گفتند، همه‌ی این‌ها خطا کردند، همه‌ی این‌ها دروغ گفتند؟ پس بنابراین این آدم‌ها در آن‌ها پیدا می‌شود؛ مثل خیلی وقت‌ها بود مرحوم آقای تبریزی قدس‌سره در درس صیغه‌ی طلاق جاری می‌کرد، باید عدول باشند دیگر؛ می‌گوید آقا دویست نفر، سیصد نفر این‌جا نشستند همه‌شان غیر عادل‌اند؟ حداقل آدم یقین دارد دوتای‌شان حداقل عادل در این‌ها پیدا می‌شود، پس در محضر عدول دارد طلاق می‌دهد، درست؟ به حساب احتمالات است دیگر، می‌گوید سیصدتا طلبه نشستند همه معاذالله فاسق باشند، چه جور می‌شود چنین احتمالی را داد؟ ... اطمینان دارد، اگر نگوید همه‌شان، لااقل می‌گوید تعداد معتناهی از آن‌ها هستند. یا در نماز آقای زنجانی، آقای آسید احمد، مدرسه‌ی فیضیه، خیلی وقت‌ها یک آقای بلند می‌شد در نماز آقای زنجانی، آقای آسید احمد زنجانی، والد است، صیغه‌ی طلاق جاری می‌کرد، گفت بابا آقای زنجانی که از این مأمومین هم همه‌شان فاسق هستند؟ بالاخره یکی دوتا در آن‌ها اقلاً پیدا می‌شود دیگر، پس عندالعدول هستند. و اما پس این حالت اول که ازید باشد؛ اگر اقل شد بله، همین‌طور است، بله، اگر اقل شد انحلالی ایجاد نمی‌شود، چون من به تمام این‌ها هم عمل بکنم، به تمام این روایات و اصول مثبت عمل بکنم، پنجاه‌تا از آن معلوم بالاجمال‌ها عمل کردم، من احتمال می‌دادم دویست‌تا باشد، آن صد و پنجاه‌تای دیگر پس خارج از این‌ها است، لعل خارج است؛ علم اجمالی منحل نمی‌شود.

اگر آمد مساوی بود، دویست تا بود حالا هم دویست تا می بینم، یقین دارم در این ها دویست تا هست و محتمل است که همان دویست تا همین دویست تایی باشد که این جا یقین کردم؛ باز هم چه می شود؟ منحل می شود، برای این که دیگر نمی توانم این جوری بگویم، علامت انحلال هم این است که شما دیگر نمی توانی یک قضیه ی منفصله ای بگویی، بگویی یا حرام های واقعی در این ها است یا خارج از این ها است؛ یا این ها حرام است یا غیر از این ها حرام است؛ نه، این ها حتماً حرام است غیر از این ها هم نمی دانم.

پس بنابراین با این توضیح روشن می شود که این علم اجمالی مزعوم که گفته شد با این بیانی که گفتیم حتماً جزم پیدا می کنیم که انحلال پیدا می کند و این دلیل عقلی دلیل عقلی ناتمامی است؛ این همینی است که آقای آخوند در آخر کار فرمودند «هذا» یعنی این جواب هایی که دادیم «خذا» این اجوبه را هذا این جواب ها بر اساس این است «إذا لم يعلم بثبوت التكاليف الواقعية في موارد الطرق المثبتة بمقدار المعلوم بالإجمال، و إلا فالانحلال إلى العلم بما في الموارد و انحصار أطرافه بموارد تلك الطرق بلا إشكال. كما لا يخفى» که آن توضیح فرمایش ایشان بود که عرض کردیم که برای این که فرمایش ایشان توضیح داده بشود و روشن و مدلل بشود این توضیح را داده؛ که پس بنابراین این جا انحلال عقلی می شود این....

س: حالا اگر دلیل عقلی باشد حالا عقلاء صدتا ظرف باشد یکی بیاید بگوید یک دانه اش سمی است، یکی بیاید شهادت بدهد....

ج: شهادت نبود.

س: مثلاً بیاید بگوید این یکی سمی است، این واقعاً اشتغال برطرف می شود؟

ج: شهادت نبود این ها؛ شما این جوری، این همین، صدتا ظرف می فرمایید چه هست؟ که یکی سمی است، بعد علم پیدا کردید که آن سمی در این پنجاه تا این طرف است، دیگر از آن پنجاه تا باید اجتناب بکنید؟

س: حالا یکی بیاید شهادت بدهد این یکی....

ج: شهادت نبود آخر، علم بود، علم داریم که در این روایاتی که ...، در مجموع این ها احکام واقعی ای که شرع دارد وجود دارد، درست؟ این جوری شد دیگر.

س: می خواهد علم حاصل بشود.

ج: چون علم اجمالی حاصل شد برای ما.

س: یک دانه اش مثلاً سمی است، آن علم اجمالی را از بین می برد؟

ج: بله، علم اجمالی قبلی از بین می رود، علم اجمالی قبلی شما...

س: باید از مابقی اجتناب می کنند دیگر.

ج: چرا؟ نه

س: ولو این که بدانند این یک دانه به صورت مشخص سمی است، چون قبلیش می دانسته به

صورت اجمالی یکی‌اش سمی است باز از مابقی اجتناب می‌کند.

ج: چرا دیگر؟ دیوانگی است اگر آدم بخواهد این کار را بکند، به چه وجهی آخر؟ می‌گوید صدتا کاسه این‌جا بوده، می‌دانیم فقط یکی‌اش، یکی می‌دانیم سمی است، بقیه سمی نیست، یعنی یک حکم اثباتی می‌دانیم یک حکم نفیی؛ می‌دانیم یکی سمی است «لیس الا» غیر از این یکی سمی نیست، اول نمی‌دانستیم کدام است، بعد علم پیدا کردیم که آن سمی در این پنجاه‌تا که این‌ور است نیست در این پنجاه‌تاست؛ این‌جا عقل می‌گوید از این پنجاه‌تای آن‌ور هم باید اجتناب بکنید؟ به چه وجهی؟ فقط می‌گوید از این پنجاه‌تایی که این طرف می‌دانید در آن است اجتناب بکن.

فلذا این‌جا هم گفته می‌شود از همین احکامی که در این روایات و اصول مثبته است این‌ها را باید، چون در این‌ها می‌دانی که واقع وجود دارد؛ فلذا یکی از ادله‌ی حجیت خبر واحد به این معنا که باید به این اخبار عمل کرد، در باب حجیت خبر واحد یکی از راه‌های این‌که باید به این اخبار عمل کنیم همین حرف است که ما می‌دانیم تمام این اخبار خلاف واقع که نیست و واقع در بسیاری از این‌ها هم وجود دارد، چون این علم اجمالی را داریم پس باید به این اخبار عمل کنیم تا به آن واقع عمل کرده باشیم، مقتضای علم اجمالی‌ای که داریم.

س: مثال ما البته در «لیس الا» که نیست دیگر، ما دویست‌تا را یقین داریم آن حکم هست...

ج: نه

س: «لیس الا» نباید می‌فرمودید...

ج: نه، این برای حالا برای چیز ایشان بود...

س: ...

ج: نه، در محل ما این‌جوری است، دویست‌تا احتمال می‌دادیم الان سیصدتا فهمیدیم، این سیصدتا، آن علم اجمالی ما تبدیل به این علم اجمالی شد؛ در دایره‌ی همین سیصدتا مازاد بر این سیصدتا که بیرون از این‌هاست که دیگر علم نداریم. دویست‌تا احتمال می‌دادیم پنجاه‌تا است، بله این‌جا باید احتیاط بکنیم در خارج از این‌ها هم باید احتیاط بکنیم؛ احتمال می‌دهیم که نه، یعنی احراز کردیم که این مساوی است، در این‌جا هم باز انحلال حاصل می‌شود در مازاد بر آن لازم نیست به احتیاط؛ این راه اول. این جواب اول که جواب سوم آقای آخوند بود ما به‌خاطر اهمیتش به این‌که یک چیزی است که قبولش هم داریم و غیر واحدی از اعظام هم این را قبول دارند و جواب واقعی و درست و علی جمیع المبانی همین است که این انحلال است، انحلال واقعی و حقیقی است.

دوتا جواب دیگر از کلام آقای آخوند استفاده می‌شود که ما امروز خیال می‌کردیم دوتای دیگر هم عرض می‌کنیم که می‌ماند برای یکشنبه لابد؛ و آن این است که انحلال کشفی من اسمش را می‌گذارم، انحلال کشفی دو؛ و سه انحلال حکمی؛ باز هم می‌گوییم انحلال اما دیگر انحلال کشفی یا انحلال حکمی که ان‌شالله توضیحش برای یکشنبه.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.